



پای صحبت
استاد رحیم پارچه‌باف دولتی
معلم، مترجم، نویسنده
و هنرمند بزرگ ایران

عشق شرط معلمی

گفت‌وگو با منصور ملک‌عباسی

اشاره

درس و مشق را ۷۴ سال پیش در زنجان نزد استاد رضا روزبه شروع کردم. او ظرف پنج سال به اندازه ۵۰ سال به ما آموخت. من در ۵۰ سالی که معلمی کرده‌ام، همواره عشق سوزانی به معلمی داشته‌ام. عشق سوزان معلمی اولین درسی است که هر معلمی باید بداند. معلم باید روزی چند ساعت مطالعه کند تا حرف‌های گذشته‌اش را در کلاس درس تکرار نکند. علم و دانش معلم باید به‌روز باشد. اگر دانش آموز احساس کند معلم برای او فداکاری می‌کند، کار معلم آسان می‌شود. من معتقدم که علم کم و نیمه‌عالم بودن خطرناک است. به همین دلیل، من به مدت ۱۷ سال، تابستان‌ها به انگلستان می‌رفتم تا علم خود را به زبان انگلیسی کامل کنم. من هر روز ۱۸ ساعت کار می‌کنم؛ بدون استثنا در خانه، در قطار و در هر کجا که باشم، کار می‌کنم. از نظر من بازنشستگی معنا ندارد. انسان باید خودش را مهندسی کند، مهندس خودش باشد، به خودش ارزش بدهد و کار ارزشمند انجام دهد، و این هم جز از راه مطالعه زیاد ممکن نیست.

پای صحبت استاد رحیم پارچه‌باف دولتی، معلم، مترجم، محقق، نویسنده و هنرمند بزرگ کشورمان نشستیم. او معتقد است خداوند ما را به این دنیا فرستاده است که انسان‌ها را نسبت به خودشان آگاه سازیم. بنابراین، باید مطالعه و کار زیاد کرد و قدر این عمر زودگذر را دانست. گفت‌وگوی ما را با استاد دولتی در ادامه بخوانید.

استاد دولتی، محبت بفرمایید از کیستی و چیستی خودتان شروع کنید.

○ قبل از اینکه بگویم کیستم و چیستم و چه شرایطی دارم، باید به درگاه خداوند مهربان شکر و سپاس به‌جا آورم که به من حرفه معلمی را عنایت فرمود.

در این مدت ۵۰ سالی که معلمی کرده‌ام، همواره عشق سوزانی به معلمی داشته‌ام. امروز خوش‌تر از دیروز هستم و فردا خوش‌تر از امروز خواهم بود.

بنده عشق عجیبی به بچه‌ها دارم که این هم ریشه‌ای دینی دارد؛ آنجا که حضرت مولای متقیان، **علی (ع)**، فرمودند: «من علمنی حرفاً، فقد صیرنی عبداً» یا پیامبر (ص) فرمودند: «طلبوا العلم من المهد الی اللحد». ما باید مدنظر داشته باشیم که این دنیا زودگذر است و ما به این دنیا فرستاده شده‌ایم که انسان‌ها را نسبت به خودشان آگاه سازیم. نام کامل من رحیم پارچه‌باف دولتی است.

در سال ۱۳۱۵ شمسی، در شهر قزوین متولد شده‌ام. درس و مدرسه را حدود ۷۴ سال پیش، در زمان جنگ جهانی دوم، در زنجان، با مرحوم **روزبه** (استاد رضا روزبه) شروع کردم. با ایشان خیلی صفا کردیم. ما مدت پنج سال در خدمت ایشان بودیم و او به اندازه ۵۰ سال به ما آموخت. به ما آموخت که وظیفه ما در این دنیا چیست.

بعد از اینکه از ایشان جدا شدیم، در شهرهای مختلف بودیم. پس از پایان تحصیلات به تهران آمدم و خدمت حضرت آقای **علامه کرباسچیان** رسیدیم. برخورد من با ایشان، اشتیاقم را فوق‌العاده‌تر کرد. متوجه شدیم که ایشان چه مرد بزرگی است و برای آموزش و پرورش این کشور چه کار می‌کند.

ما عاشق ایشان و علاقه‌مند تدریس در مدرسه ایشان شدیم. البته قبل از اینکه به تهران بیایم و به ایشان ملحق شوم، به هندوستان رفتم که با موفقیت در آموختن زبان انگلیسی به

اگر دانش‌آموز احساس کند معلم برای او فداکاری می‌کند، کار معلم آسان می‌شود

کارهایی برای رضایت خدا انجام دهید، خداوند شما را در راه راست قرار می‌دهد: «اهدنا الصراط المستقیم». وقتی از هندوستان برگشتم، یک سال بعد، یک سید روحانی به منزل ما آمد و گفت: «یک مدرسه در تهران به معلم زبان نیاز دارد و دنبال معلم انگلیسی می‌گردد.»

من به او گفتم: «سابقه تدریس در مدرسه را ندارم، ولی انگلیسی من خوب است.» ایشان ما را به آن مدرسه برد. پس از یکی دو جلسه، ما را پیش علامه کرباسچیان بردند. علامه یکی دو ساعت با من صحبت کرد و پرسید: «شما چه کار می‌کنید؟» گفتم: من نقاشم. مدتی است در تهران کار نقاشی و تزئین سقف مسجد و کلیسا را انجام می‌دهم. وقتی در هند و اتریش بودم، در وقت‌های آزادم کار نقاشی ساختمان می‌کردم. بعد از دو سه ساعت ایشان گفتند: «آقا من شما را به‌عنوان معلمی ورزیده پسندیدم. از کی می‌آیید به ما ملحق شوید؟» گفتم: «از فردا صبح.» گفت: «یعنی چه؟ شما این قدر کار و کارگر دارید، چطور می‌توانید کار دیگری شروع کنید؟» گفتم: «شما کاری نداشته باشید. من می‌روم تا دو ساعت دیگر کارها را تمام می‌کنم. حقوق‌ها را می‌پردازم و دفتر را هم تحویل می‌دهم.»

یعنی شما آن قدر جذب صحبت‌های علامه کرباسچیان شدید که فوراً تصمیم خود را گرفتید؟

بله. من به خودم گفتم تو شاگرد روزبه بوده‌ای و ایشان هم مثل روزبه است. من خیلی به آقای روزبه علاقه داشتم. بنابراین، همان شب با کارگران تصفیه حساب کردم و به صاحب کار هم گفتم که من دیگر نیستم. روز بعد به مدرسه نیکان آمدم و چون ساعت کلاس کم بود، یک کلاس نقاشی هم به من دادند. البته همان طور که گفتم، به علامه کرباسچیان گفتم که من تابستان‌ها نیستم و برای ادامه تحصیل باید به انگلستان بروم، که ایشان هم پذیرفتند و حتی برای رفتن من به این سفر کمک هم کردند.

من ۱۹ سال در مدرسه نیکان درس دادم، ولی یک تلفن هم برای کار شخصی از مدرسه نردم. در این مدت یک ثانیه هم با تأخیر به کلاس نرفتم. همه شاگردان من هم این را می‌دانستند و بسیار به کلاس علاقه‌مند بودند. نمرات بچه‌ها هم در منطقه همیشه یا ۲۰ یا حدود ۲۰ بود.

اینجاست که معلم باید بداند چه حرف‌ها و هنرهایی بلد باشد که جمع‌ها هم بتواند بچه‌ها را به مدرسه بیاورد. من بعد از این ۱۹ سال که در مدرسه نیکان تدریس کردم، باز ۲۰ سال دیگر تدریس کردم.

استادا! از دستاوردها و تجربه‌های دوران معلمی خود بگویند و بفرمایند معلم، چه نقشی در تربیت دانش‌آموزان دارد؟

بعد از پیروزی انقلاب، آقای دکتر حداد عادل مرا به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی برد و گفت شما برای مدرسه کتاب‌های انگلیسی بنویس.

من به ایشان گفتم: یک جمله می‌گویم و آن اینکه شما بیایید

تهران برگشتم و جذب مدرسه‌های «علوی» و «نیکان» شدم.

در هندوستان، در کنار درس‌هایمان، کارهای دیگری هم انجام می‌دادم؛ مانند نقاشی، طراحی و تزئینات داخلی ساختمان. از ۲۴ ساعت شبانه‌روز فقط سه ساعت می‌خوابیدم.

تدریس و معلمی را از چه زمانی شروع کردید؟

بعد از گذراندن دوره خدمت سربازی و آمدن به تهران، کار معلمی را آغاز کردم. ولی از اول قرار گذاشتم که تابستان‌ها با مدرسه کار نکنم. چون می‌خواستم به هندوستان یا انگلستان بروم و سواد انگلیسی خودم را به‌روز و کامل کنم. من با این اعتقاد که نیمه‌عالم (کسی که بخشی از یک علم را می‌داند) خطرناک است، همه تابستان‌ها و بعد هم یک سال کامل به انگلستان رفتم تا درسم را به زبان انگلیسی کامل کنم. من فکر می‌کردم نیمه‌عالم هستم و باید عالم کامل شوم. حدود ۱۷ سال در لاه‌لای تدریس و معلمی در تهران، به انگلستان رفت‌وآمد می‌کردم تا به دوره کلاس تربیت معلم رسیدم و دوره نوبسندگی انگلیسی را هم با رتبه بسیار عالی گذراندم. بین ۵۶ دانشجو که از کشورهای دیگر آمده بودند، نفر اول شدم. من در کالج دانشگاه لندن^۱ درس می‌خواندم. استاد ما پروفیسور میلر بود. در آنجا بسیار درخشیدم، طوری که مرا برای تدریس در دانشگاه دعوت کردند، که مدتی هم در آنجا تدریس کردم. آن‌ها خیلی تلاش کردند و حاضر شدند به من امکانات خوبی بدهند تا در آنجا بمانم. پروفیسور میلر یک بار از من دعوت کرد در یک مجمع علمی استادان تدریس کنم و من هم پذیرفتم. پس از تدریس من، آمد پشت میکروفون و گفت: «این همان پروفیسور دولتی است که می‌گفتم. او کسی است که از چوب آدم می‌سازد. اگر از این آدم‌ها صد نفر داشته باشیم، می‌توانیم کره زمین را بگیریم.»

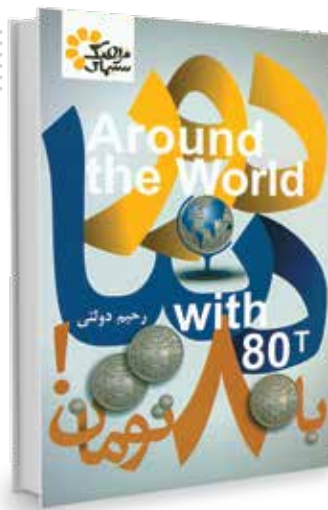
ایشان از من پرسید شما چه کار می‌کنید که این طور شده‌اید و من در جواب گفتم: «من آن قدر مثبت فکر می‌کنم و آن قدر محتاج علم هستم که در هندوستان، در ۲۴ ساعت، فقط سه ساعت می‌خوابیدم.»

در مدتی هم که به انگلستان رفت‌وآمد داشتم، در شبانه‌روز چهار ساعت می‌خوابیدم. در مدت ۴۰ سال، من ۱۴۸ کشور جهان را گشتم. هنوز هم حدود چهار پنج ساعت می‌خوابم. هر روز حدود ۱۸ ساعت کار می‌کنم. بدون استثنا در خانه، در قطار و در هر جا که باشم، باید کار کنم و برای بالا بردن علم خودم دائماً باید به‌طور دقیق مطالعه کنم. نیمه‌شب، بعد از سه تا چهار ساعت خواب، بیدار می‌شوم و کتاب می‌خوانم یا می‌نویسم. موقع نماز صبح، نمازم را می‌خوانم و دوباره کتاب می‌نویسم.

من تاکنون ۴۶ جلد کتاب نوشته‌ام که یکی از آن‌ها «دور دنیا با ۸۰ تومان» است. روی کتاب نهج البلاغه هم کار و ترجمه کرده‌ام. چندسال است که برای دانشگاه علوم اسلامی لندن و شیکاگو هم در حوزه‌الله‌شناسی کار می‌کنم که کار افتخارآمیزی است. این خلاصه‌ای از سرگذشت و زندگی بنده است.

استاد، بفرمایند اساساً چطور شد که معلم شدید؟

اولاً من این کار را معجزه می‌دانم. به نظر من، اگر شما درخفا



استاد! درباره سفر «دور دنیا با ۸۰ تومان» هم توضیح دهید.

قصه کتاب دور دنیا با ۸۰ تومان یک حکایت واقعی و به معنی واقعی ۸۰ تومان است. روزی که من از تهران به مشهد رفتم، ۱۰۰ تومان پول داشتم. وقتی به مشهد رسیدم، ۲۰ تومان هم از آن خرج شده بود. در مشهد فقط ۸۰ تومان پول داشتم. رفتم پیش امام رضا(ع) و گفتم: «یا امام رضا(ع)، می‌خواهم به دور دنیا بروم. من هستم و این ۸۰ تومان پول و یک کیسه خواب و یک کوله‌پشتی. در آنجا الهام

شد که بلند شو و حرکت کن.»

با مینی‌بوس رفتم مرز میرجاوه. آنجا پولم شد ۶۰ تومان. در آنجا مشکل عبور از مرز داشتم که به طریقی حل شد و به کمک یک آشنا رد شدیم و به پاکستان رفتیم.

در آنجا مرا به سلیم خان معرفی کردند و مرا به کویته پاکستان رساندند. البته در آنجا کلا پنهان بودیم و به ما جا دادند و از ما با احترام پذیرایی کردند. سپس ما را به هندوستان بردند که آنجا هم پنهان بودیم. به این صورت، روی آشنایی، پنهانی به خیلی از کشورها رفتیم؛ البته در خیلی از جاها هم کار می‌کردم؛ نقاشی و تزئین در مسجد و کلیسا. من در این کتاب، درباره زندگی مردم آفریقا، جنگل‌های اتریش و اینکه چگونه در این جنگل‌ها می‌خوابیدم، توضیح داده‌ام. البته در این کتاب، چیزی درباره مسکو، کره شمالی و چین نگفته‌ام.

چه پیامی برای معلمان کشورمان دارید؟

پیام من به عزیزان و همکاران ارزشمندم، یعنی معلمان بزرگوار، اول این است که با دقت به سرنوشت من نگاه کنند. اگر یک نفر این کار را بکند، دومی هم می‌تواند و اگر کسی نمی‌تواند، باید چرایی آن را پیدا کند.

دوم اینکه الان هرگز غم غم‌های ناآمده را نخورند. دیروز مرده است و فردا هم نیامده است. الان خوش باش. با دانش‌آموزان خوش باش. شما می‌توانید. مهندس خودتان باشید. اگر این را بگویید، فکرتان باز می‌شود. ولی اگر بگویید ای وای، از من گذشته، دیگر من چه کار می‌توانم بکنم، فردا بازنشسته می‌شوم، این‌ها باعث می‌شوند مغز بسته شود.

نکته سوم. بازنشستگی از نظر من جرم است. اگر بازنشسته شدی، باید غذا هم نخوری.

باید کار بیشتر کرد و کار ارزشمند. این هم از راه مطالعه ممکن می‌شود؛ مطالعه زیاد که متأسفانه در جامعه ما کمتر وجود دارد. ما کمترین سطح مطالعه را داریم. باید مطالعه کرد و قدر این عمر زودگذر را بیشتر دانست.

به‌عنوان سخن آخر می‌گویم: ای انسان، تو اشرف مخلوقات هستی. به خودت ارزش و بها بده. خداوند میلیاردها سلول در مغزت گذاشته است. تو اعجوبه‌ای. خودت را ارزان نفروش.

پی‌نوشت

1. univcity colege

معلم تربیت کنید. ما معلم نداریم و کتاب نیاز اصلی نیست. اگر معلم معلم باشد، کاغذپاره را هم از زمین برمی‌دارد و درس می‌دهد، یا خودش کتاب می‌نویسد. معلم باید روز اول وضو بگیرد و بگوید: «من قربتا الی الله، وقف این بچه‌های آقا امام زمان (عج) هستم.»

وقتی سرکلاس بودم، به بچه‌ها می‌گفتم، اگر بمب انداختند، حواستان به من باشد. روزی در کلاس ما را زدند. من اعتنا نکردم. دوباره در زدند، اعتنا نکردم. بار سوم یکی در را باز کرد و گفت:

«آقای دولتی، دخترت در راه مدرسه با مینی‌بوس تصادف کرده

است. گفتم برو به مدیر مدرسه بگو و در کلاس را ببند.»

اگر شاگرد بداند که معلم خودش را مثل شمع برایش می‌سوزاند و فداکاری می‌کند تا او را روشن سازد، دیگر کار معلم ساده است. اگر معلم نیت کند برای شاگردش فدا شود، این نیت از جانب خداوند از پوست صورت او بیرون می‌زند و انعکاس پیدا می‌کند. یعنی اشعه‌ای می‌شود که وقتی بچه صورت معلم را می‌بیند، متوجه می‌شود این آدم را خیلی دوست دارد و به سرعت به او علاقه‌مند می‌شود. وقتی شاگرد معلم خود را دوست داشته باشد، دیگر حاضر نیست یک کلمه از حرف معلمش را زمین بگذارد. «عشق سوزان معلم به شاگرد» اولین درسی است که هر معلمی باید آن را بداند.

دومین نکته آن است که علم و دانش معلم باید به‌روز باشد. یعنی دانش معلم آن قدر بالا باشد که هر آنچه را شاگردان از دیگران یا رسانه‌ها می‌شنوند، بداند. ولی اگر معلم بگوید من ۳۶ ساعت تدریس می‌کنم و این کافی است، یا موبایل با خودش سرکلاس ببرد و سر کلاس با موبایل صحبت کند، دانش آموز می‌فهمد این معلم دارد دزدی می‌کند. یا اینکه معلم ۱۰ بار ساعت خود را سر کلاس نگاه کند که بداند چه زمانی زنگ می‌خورد. دانش آموز می‌داند که وقت مال خداست و این معلم دارد دخل و تصرف در مال خدا می‌کند. حتی ممکن است معلم سرکلاس در فکر ماشین خودش باشد که در آن صورت فکر او در صورتش ظاهر می‌شود و بچه می‌فهمد.

آقای دولتی! نکته دیگری که دوست داریم شما به آن

بپردازید، این است که دانش‌آموزان امروز نسبت به گذشته فرق کرده‌اند. گاهی اوقات فکر می‌کنیم معلمان در گذشته روی دانش‌آموزان بیشتر مؤثر بودند تا امروز.

به نظر شما آیا معلمان ضعیف شده‌اند یا نهاد دانش‌آموزان تغییر کرده است؟

سؤال دقیقی است. شما ترازو را در نظر بگیرید. در زمان قدیم، کفه معلمان کم‌وبیش نسبت به کفه دانش‌آموزان سنگین‌تر بود؛ ولی الان دانش و علم و اطلاعات بچه‌ها با اینترنت، موبایل و رسانه‌ها سنگین شده است و معلم هم می‌خواهد با همان علم اولیه‌اش در دانشگاه درس بدهد. بنابراین، دست این معلم خالی است. وقتی معلم می‌گوید ماهی این‌گونه در آب زندگی می‌کند، شاگرد بلافاصله می‌رود توی اینترنت نشان می‌دهد که این ماهی چگونه به دنیا آمده و کجا رشد کرده و چه کار می‌کند. معلم باید این دانش‌ها را داشته باشد و اگر نداشته باشد، سرش کلاه می‌رود. معلم اگر می‌خواهد خوب درس بدهد، باید روزی چند ساعت مطالعه کند. نباید حرف‌های گذشته‌اش را تکرار کند.